

گونه‌شناسی تلقی‌های مختلف از فرهنگ در ایران: زمینه‌ها و پیامدها

غلامرضا پرهیزکار / استادیار گروه جامعه‌شناسی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

gpicac@gmail.com

دریافت: ۱۳۹۷/۱۱/۲۰ - پذیرش: ۱۳۹۸/۰۵/۱۵

چکیده

فرهنگ در معنای مدرن خود، به تدریج به ایران وارد گردید و همراه با تغییراتی که این اصطلاح در غرب پیدا کرد، تلقی‌های مختلفی از آن نیز در ایران رایج شد. بیشتر تلقی‌ها، آن‌گاه که به فرهنگ عمومی رسید، به تدریج و در یک برداشت بومی از آن، به صورت انباشتی با هم سازگاری یافت و همزمان با آن در نظام اداری نیز جایگاهی برای آن تعریف گردید، اما در سطح نخبگانی این تلقی‌ها گاه منشأ نزاع‌هایی شده است. در این مقاله که روش آن عمدتاً توصیفی است، به شش تلقی از فرهنگ در ایران که عبارتند از: آموزش‌های عمومی و مدرن، مجموعه دستاوردهای بشری، میراث فرهنگی، هنر، اسلام و فرهنگ غربی، پرداخته شده و ضمن توصیف هر یک، در نهایت شش تلقی مذکور ارزیابی شده و به کمک برخی شواهد، دو تلقی اخیر از فرهنگ، به‌مثابه تلقی‌های اصلی و اثرگذار در ایران امروز معرفی شده‌اند.

کلیدواژه‌ها: تلقی‌های فرهنگ، ایران، آموزش عمومی، میراث فرهنگی، هنر، اسلام، فرهنگ غربی.

مراجعه به رسانه‌های گوناگون، ما را با نزاع و مشاجره‌های رسانه‌ای مواجه می‌سازد که از حدود سال ۱۳۹۳ و در زمان ارائه لایحه بودجه سالانه از سوی دولت به مجلس شورای اسلامی، در شبکه‌های اجتماعی و برخی سایت‌ها و روزنامه‌ها بر سر بودجه فرهنگی کشور وجود داشت و در طی چند سال ادامه یافته است. مشاجره که بین دو طیف غالب فرهنگی کشور؛ یعنی اسلام‌گرا و غرب‌گرا صورت می‌گیرد، چنین آغاز می‌شود که لیست خاصی از برخی مراکز فرهنگی دریافت‌کننده بودجه فرهنگی، در شکل یک داده‌نما (اینفوگرافی) ابتدا در کانال‌ها و یا گروه‌های غیررسمی در شبکه‌های اجتماعی و سپس در سایت‌ها و نشریات رسمی تر نشر می‌یابد و پس از آن مسئولان رسمی همچون نمایندگان مجلس و غیره نیز درباره‌اش سخن می‌گویند و محتوای این پیام‌ها، ناروا دانستن و تقبیح تخصیص بودجه به این مراکز که عموماً مراکز اسلامی با کارکردهای پژوهشی یا تبلیغی هستند، می‌باشد. مثلاً، اختصاص بودجه به این مراکز را مساوی با حیف و میل بیت‌المال برمی‌شمارند، یا گفته می‌شود: بودجه‌هایی که از طریق فروش نفت یا دریافت مالیات از مردم به دست می‌آید، صرف امور بی‌خاصیتی می‌گردد که هیچ کمکی به ارتقاء فرهنگ در جامعه نمی‌کند. به‌طوری‌که با وجود هزینه‌های سنگین در حوزه فرهنگ، ما هنوز در امور ساده فرهنگی، همچون عبور از چراغ قرمز مشکل داریم. در این زمینه، ریاست جمهوری وقت، در یک سخنرانی عمومی پیشنهاد حذف بودجه این مراکز و افزودن آن به بودجه وزارت آموزش و پرورش را می‌دهد:

«... اگر می‌خواهید فرهنگ جامعه رشد کند، همه آن بودجه‌ها باید در آموزش و پرورش خرج شود. نمی‌خواهیم در کشور تعلیمات موازی درست شود، فرهنگ مقوله‌ای است که در سطح دبستان و دبیرستان ساخته می‌شود و اگر حتی یک پنجم پول‌هایی که با تابلوی نهادها و تشکیلات مختلف از بودجه عمومی دریافت می‌شود، در داخل آموزش و پرورش خرج شود، تعالی فرهنگ نسل جوان و نوجوان چندین برابر خواهد شد (پایگاه اطلاع رسانی رشد). برخی دیگر، مدعی می‌شوند: اگر این بودجه‌ها در بخش‌های اقتصادی صرف می‌شد، بسیاری از مشکلات اقتصادی همچون بیکاری از جامعه رخت برمی‌بست یا می‌گویند: درحالی‌که در پرداخت حقوق بازنشستگان مشکل دارند، بیت‌المال را صرف بودجه این نهادها می‌کنند! اما یکی از نقدهای جالب اینک: خودشان بخش قابل توجه‌ای از مراکز فرهنگی، مانند نماز-جمعه‌ها و مساجد و هیئت‌ها و... همچنین، بودجه‌های فرهنگی این مراکز را در اختیار دارند، اما به نقد وضع فرهنگی جامعه می‌پردازند و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را در کاستی‌های فرهنگی مقصر می‌دانند!

البته چنین نقدهایی با پاسخ‌هایی نیز همراه بوده است. برای مثال، گفته شده: اگر قرار است مراکز گوناگون درخصوص عملکرد فرهنگی خود در برابر بودجه دریافتی پاسخگو باشند، چرا از عملکرد برخی مراکز مهم فرهنگی که اتفاقاً بودجه‌های هنگفتی را نیز به خود اختصاص می‌دهند، سؤال نمی‌شود و چرا مراکزی مانند سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، سازمان سینمایی و ده‌ها سازمان و

دستگاه دیگر و حتی وزارت آموزش و پرورش که معمولاً بیشترین درصد بودجه سالیانه کشور (حدود یک چهارم) را به خود اختصاص می‌دهد و یا وزارت علوم، تحقیقات و فناوری که آثار مهمی در حوزه فرهنگ بر جای می‌گذارد، در دایره مراکز دریافت‌کننده بودجه فرهنگی قرار داده نمی‌شوند و از آنان پرسش نمی‌شود؟ گروهی، نقدهای صورت گرفته به بودجه این مراکز اسلامی را سیاسی و حتی به دلیل ضدیت با فرهنگ اسلامی، تفسیر می‌کنند. این پرسش را مطرح می‌کنند که چرا نسبت به بودجه مراکز اسلامی، این قدر حساس هستید؛ اما نسبت به بودجه‌های بسیار کلان و غیرقابل مقایسه سایر مراکز فرهنگی یا حتی شرکت‌های اقتصادی دولتی، مانند شرکت ملی نفت با ده‌ها زیرمجموعه و یکی از بزرگترین شرکت‌های نفتی جهان، کاملاً بی‌تفاوتید. اگر بیت‌المال در جایی حیف و میل شود، اعم از اینکه مرکزی فرهنگی باشد، یا اقتصادی یا هر جای دیگر، باید با آن نیز برخورد شود؛ ولی نباید اثرگذاری نرم و تدریجی کار فرهنگی را به معنای حیف و میل بیت‌المال دانست؛ چنان که نباید بین ضرورت انجام کار فرهنگی و ضرورت انجام فعالیت اقتصادی خلط کرد. اگر مشکل بیکاری در کشور وجود دارد، باید مسئولان اقتصادی پاسخگوی آن باشند؛ نه آنکه بودجه‌های فرهنگی، آموزشی، درمانی، یا دفاعی را به اقتصاد اختصاص داد. درباره مثال‌های ذکر شده نیز پاسخ داده‌اند: هر چند بازنشستگان حقوق کافی دریافت نمی‌کنند، اما برای مثال بودجه صندوق بازنشستگان در سال ۱۳۹۵، ۴۰ هزار میلیارد تومان و بودجه‌های فرهنگی مورد نقد حدود هزار میلیارد تومان بوده است؛ یعنی ۴۰ برابر بودجه‌های فرهنگی مذکور. بنابراین، ضمن اینکه میزان این دو بودجه قابل قیاس نیست، اگر قرار بود تمام این بودجه فرهنگی نیز به صندوق بازنشستگان پرداخت شود، حقوق بازنشستگان افزایش آشکاری نمی‌یافت و یا مثال عبور از چراغ قرمز، مربوط به حوزه فرهنگ عمومی است که مراکز و وزارتخانه‌های متعددی در شورای فرهنگ عمومی عضو و نسبت به آن دارای مسئولیت هستند و ربط مستقیمی به مراکز فرهنگی مورد نقد ندارد و نباید حوزه‌های مختلف فرهنگی را با هم خلط کرد.

ناگفته نماند که روشن شدن جرقه این نزاع رسانه‌ای، مربوط به جدولی است که در گذشته با عنوان «جدول ۱۲» و اخیراً با عنوان «جدول ۱۷» در پیوست بودجه سالانه آورده می‌شود. طبق آن، دولت سالانه به برخی مراکز فرهنگی (برای مثال در لایحه بودجه سال ۱۳۹۶، ۵۰ مرکز در این لیست قرار گرفته بود)؛ بودجه‌هایی را با عنوان کمک‌های دولتی اختصاص می‌دهد و چون عنوان «کمک» دارد، مورد «نظارت و حسابرسی» نیز قرار نمی‌گیرد. همچنان که معیار روشنی برای گزینش و وارد ساختن مراکز مختلف فرهنگی در این جدول وجود ندارد. هر چند بودجه این مراکز، در قیاس با بودجه کل کشور، یا بودجه فرهنگی رقم اندکی است. اما سامان دادن و نظارت‌پذیر کردن این مراکز و نه لزوماً قطع کمک‌های دولتی به مراکز فرهنگی، گام مثبت و لازمی محسوب می‌شود. اما این نزاع بسیار بیشتر از نظارت‌پذیری ساختن و ضابطه‌مند شدن گزینش این دست مراکز پیش رفته، بلکه در پی دو شقه‌سازی فرهنگ و جریان‌های فرهنگی در جامعه ایرانی است. به طوری که هر طرف دعوا، یک دریافت یا تلقی از فرهنگ دارد و به دنبال تضعیف دریافت طرف مقابل، بلکه تضعیف نموده‌های عینی فرهنگی حاصل از تلقی طرف مقابل است. به نظر می‌رسد، وجود تلقی‌های مختلف از فرهنگ در ایران، از جمله عوامل به وجود آورنده این نزاع و برخی نزاع‌های فرهنگی مشابه است.

با نظر به اینکه فرهنگ در ایران، مفهومی با معانی نسبتاً متفاوت یا مفهومی با مصادیق گوناگون و گسترده است، افراد و جریان‌های مختلف فکری، هر یک به سمتی غلطیده و تلقی خاصی برای آنان شکل گرفته است. این امر بیشتر از آن جهت است که مفهوم فرهنگ در غرب نیز که زادگاه آن است، چنین سرنوشتی داشته و به همین شکل نیز به ایران وارد شده است. بنابراین، به لحاظ راهبرد روشی مناسب است، شناخت بهتر فرهنگ و تلقی‌های مختلف آن در ایران را از طریق شناخت تلقی‌های مختلفی که از فرهنگ، به تدریج در غرب شکل گرفته و در جامعه ما نیز با گذر زمان، وارد و در کنار هم انباشت شده دنبال کنیم تا بتوان به درکی روشن از فرهنگ در ایران نائل آمد.

با این توضیح، این تحقیق عمدتاً توصیفی و درصدد شناسایی و معرفی تلقی‌هایی است که از فرهنگ در ایران به وجود آمده و به تدریج، عینیت اجتماعی یافته است. همچنین درصدد بیان برخی آثار این تلقی‌های گوناگون در حوزه سیاست فرهنگی می‌باشد. مدعای نوشتار این است که این تلقی‌ها، غالباً متأثر از تحولاتی شکل گرفته که در غرب در زمینه فرهنگ به وجود آمده است. هرچند پیدایش این تلقی‌ها، صرفاً منشأ خارجی ندارد، بلکه از شرایط سیاسی - اجتماعی و ظرفیت‌های داخل کشور نیز تأثیر پذیرفته است. سرانجام، اینکه منظور از تلقی از فرهنگ در اینجا، برداشت یا ادراک‌های نسبتاً مشترکی است که با شنیدن اصطلاح فرهنگ، برای دست‌کم بخشی از ایرانیان در گذشته به وجود آمده، یا امروزه شکل می‌گیرد؛ اعم از اینکه این برداشت از طریق توجه به مفهوم خاصی از فرهنگ به وجود آید، یا از طریق توجه پیدا کردن به مصادیقی خاص از آن.

در مباحث نظری حول «فرهنگ»، تعاریف بسیاری از آن ارائه شده و البته می‌توان همه تعاریف را در یک کلیت مشترک دانست، اما در اینجا بحث در این کلیت مشترک نیست. در این صورت، نمی‌توان مدعی وجود تلقی‌های گوناگون گردید، بلکه منظور، آن چیزی است که عمدتاً در موضع عمل و در مقطعی از تاریخ، مورد توجه برخی افراد یا متخصصان یا مدیران جامعه قرار می‌گیرد. در این حالت، همین که مفهوم یا مصادیق خاصی از آن برجسته شود و معیار دآوری و عمل قرار گیرد و ظرفیت‌های مختلف انسانی، رسانه‌ای و اجرایی برای تحقق آن کمابیش بسیج شود، می‌تواند یک تلقی به حساب آید؛ اگرچه فرهنگ‌شناسان در مقام نظر، همه را یک چیز و در تعریف کلی فرهنگ مشترک بدانند. اینک به توضیح این تلقی‌ها می‌پردازیم.

آموزش‌های عمومی و مدرن

از دوران رنسانس به این سو، غرب به تدریج با تغییرات گسترده و عمیقی همراه گردید. رشد علوم مختلف طبیعی، رشد دستاوردهای فنی و صنعتی، گسترش نموده‌های جامعه صنعتی، رشد شهرنشینی و گسترش جمعیت، تغییر در طبقات اجتماعی، گسترش بازرگانی و افزایش ثروت، تحولات سیاسی و تغییر در نوع حکومت‌داری و غیره. این تحولات عموماً مثبت و با ارزش تلقی می‌شد و این تصور ایجاد شده بود که جامعه رو به تکامل و بهبود است. غریبان که تا آن زمان، روم و یونان باستان را الگویی از یک جامعه مطلوب و متمدن می‌دانستند، به تدریج به این باور رسیدند که وضعیت جدید آنان، حتی بهتر از وضع پیشینیان خود در روم و یونان باستان است. افزایش امکان

سفر و دیدن سایر اقوام و مردمان و یا خواندن سفرنامه‌ها نیز آنها را متقاعد کرد که آنان وضعی برتر از سایر مردم در عصر و زمانه خویش دارند. در پی این تحولات در زندگی و ایجاد تصورات جدید از خود و جامعه، آنان به دنبال واژه‌های برای توصیف وضعیت نوین خویش بودند، تا شرایط جدید را از این طریق نامگذاری کنند و با آن از آن یاد کنند. آنان می‌توانستند از واژه قدیمی «تمدن» استفاده کنند. برخی نیز چنین کردند و اما به تدریج، واژه «culture» را که در اصل به معنای کشاورزی و پرورش (گل، زنبور و...) است و در فارسی، بعدها به «فرهنگ» ترجمه شد، برای توصیف وضع جدید به کار بردند (ر.ک: آشوری، ۱۳۵۷، ص ۲۶-۳۵). گویا برخی افراد از رشد و پرورش جدیدی برخوردار شده‌اند که پیش از آن، سابقه نداشته است. در این معنا، عده‌ای که در مسیر تکاملی حرکت تاریخی بشر قرار گرفته‌اند و آموزش‌ها و تربیت‌های جدید را دریافت می‌کنند و مطابق با آداب و رسوم و با سبک جدید، زندگی می‌کنند، «بافرهنگ» هستند و دیگران که در این چرخه وارد نشده یا کمتر وارد شده‌اند، «بی‌فرهنگ» به حساب می‌آیند. این معنا از فرهنگ، ضمن آنکه مفهوم «تکامل» را با خود به همراه دارد، با مفهوم «آموزش» نیز همراهی و نزدیکی زیادی دارد. در نتیجه، به تدریج در نظام آموزشی کشورها مد نظر قرار گرفت و وزارتخانه‌های بدین‌منظور طراحی گردید. در این وزارتخانه، تلاش می‌شد اموری که شامل «دانش»‌های نه‌چندان عمیق، ولی عمومی و گسترده بوده و همین‌طور برخی آداب و مهارت‌ها متناسب با زندگی جدید، که جامعه را به سمت تطور و «تکامل» بیشتر پیش می‌برد، به نسل‌های جدید انتقال یابد. چنین روندی در ایران نیز دنبال شد و مدارس جدید، به تدریج راه‌اندازی گردید. در دوره محمدرشاه، نخستین مدرسه جدید به سبک اروپایی را کشیشی آمریکایی به نام پرکینز در ارومیه در سال ۱۲۵۴ هجری قمری ساخت که در آن، علاوه بر برخی دانش‌های جدید، قالی‌باقی و آهنگری نیز به کودکان تعلیم داده می‌شد؛ اما هدف مدرسه، تبلیغ مسیحیت بود. دومین مدرسه را/وژن بوره، کشیش فرانسوی در سال ۱۲۵۵ هجری قمری در تبریز بنا کرد (محبوبی اردکانی، ۱۳۷۰، ص ۲۴۰-۲۴۱). مدارس جدید به تدریج و یکی از پس از دیگری، از سوی اشخاص مختلفی تأسیس گردید. اما جهت‌گیری همه به سمت مضامین و نگاه‌هایی بود که در غرب باب شده بود. یکی از مدارس مهم، مدرسه دارالفنون است که به وسیلهٔ امیرکبیر در سال ۱۲۶۸ هجری قمری مطابق با ۱۲۲۷ هجری شمسی^۱ تأسیس گردید (صفوی، ۱۳۸۳، ص ۵۳). چهار سال پس از تأسیس دارالفنون، در سال ۱۲۳۱ هجری شمسی وزارت علوم تشکیل شد. وزارت علوم، سپس به «وزارت معارف» تغییر نام یافت و پس از آنکه فرهنگستان ایران، «فرهنگ» را به جای «معارف» تصویب کرد، در سال ۱۳۱۷ نام این وزارتخانه به «وزارت فرهنگ» تغییر یافت. البته در این وزارتخانه، علاوه بر آموزش به امور فرهنگی و هنری و حتی به مسائل مربوط به «وقف» پرداخته می‌شد. در سال ۱۳۴۳، اجزاء وزارت فرهنگ از هم تفکیک و به وزارتخانه‌های «آموزش و پرورش» و «فرهنگ و هنر» و همچنین سازمان اوقاف تقسیم شد (ر.ک: صفوی، ۱۳۸۳، ص ۵۳-۵۵؛ صافی، ۱۳۹۱؛ خبرگزاری مهر، کد خبر ۴۲۲۹۷۸). این تفکیک، خود نشانه‌ای از تحول در مفهوم و برداشت از فرهنگ است. در معنای جدید، فرهنگ از آموزش، دور و به هنر نزدیک می‌شود.

در تاریخ معاصر ایران، با تغییر نام «وزرات معارف» به «وزارت فرهنگ»، اصطلاح فرهنگی برای معلمان به کار رفت. در اینجا، معلم یا فرهنگی، کسی است که برخی از دانش‌های عمومی و گسترده و البته کم عمق را به نسل‌های بعدی منتقل می‌سازد. البته واژه «فرهنگ» در گذشته تاریخی ایران، به معانی مشابه آن به کار می‌رفته است. در یکی از متون زبان پهلوی، کلمه «فرهنگ»، به معنای دانش و دانایی آمده است یا در *سناهنامه فردوسی*، به معنای دانش، علم، نیکمردی و مترادف با خصایل اخلاقی به کار رفته است (ر.ک: روح‌الامینی، ۱۳۷۹، ص ۱۴۴-۱۴۶)^۲. این سابقه تاریخی و تجانس موجود، در رشد این نگاه به فرهنگ اثر گذاشته است. واژه مهم دیگری که در سابقه تاریخی ما معادل فرهنگ به این معناست و ولی کمتر شناخته شده است، واژه «ادب» است. اصطلاح «ادب» در قرن سوم قمری شامل اخلاق، رفتار اجتماعی، رفتار فردی، فرهیختگی در امور غیردینی، زبان‌دانی، سخنوری و شعرشناسی گردید و آنگاه، بر مجموعه دانش‌هایی که شایسته مردم فرهنگی است، اطلاق شد. این دانش‌های فراگیر اما کم‌عمق، به درون جامعه راه یافت و بیشتر طبقات را دربر گرفت. در همان حال، به معنای ظرافت و آداب‌دانی و شهری‌گری نیز به کار رفت. در واقع، می‌توان گفت: یک تحول مهم در واژه «ادب» در زمان و در آثار *جاحظ* (قرن سوم هجری قمری) رخ داد و این تحول موجب شد تا معنای «ادب» در سابقه تاریخی ما، با آنچه بعداً در غرب در ذیل عنوان «فرهنگ» قرار و معنای «آموزش‌های عمومی» را به خود گرفت، قرابت پیدا کند. فرد «ادیب»، که *جاحظ* خود مصداق بارزی از آن بود، نه به معنای کسی است که ادبیات می‌داند، بلکه به معنای فرد فرهیخته‌ای است که از همه دانش‌های زمان خود، بهترین و چشمگیرترین بخش‌های آن را آموخته است. انسان ادیب از همه چیز، بهره‌ای کارگشا دارد؛ اما انسان عالم، فردی است که در یک حوزه علمی دارای تخصص کامل است. *جاحظ* حتی تخصص را برای همگان ناپسند می‌انگارد و به خلیفه توصیه می‌کند: «فرزندانت را بر آن دار که از همه ادب چیز بیاموزند؛ زیرا اگر به دانش واحدی بپردازند، هرگاه درباره دیگر چیزها مورد پرسش قرار گیرند، ناچار پاسخ نیکو نتوانند داد». این معنای ادب، که از روزگار *جاحظ* رواج فراوان یافت، قرن‌ها باقی ماند و در همه کتاب‌های ادب تکرار شد تا به *ابن‌خلدون* رسید و در زمانه او است که ادب بیشتر به جانب «ادبیات» گرایش یافت (ر.ک: آذرنوش، ۱۳۶۷، ج ۷، ص ۲۹۶-۳۰۳). به طور خلاصه، یک معنا یا تلقی فرهنگ، که با معنای «ادب» در سابقه فرهنگی خودمان همخوانی دارد، «مجموعه‌ای از دانش‌های عمومی»، یا «مجموعه‌ای از دانش‌های عمومی به علاوه برخی مهارت‌های زندگی است که برای زیستن در شرایط جدید بدان‌ها نیاز است» و وظیفه آموزش و انتقال آن به نسل‌های جدید را وزارت آموزش و پرورش عهده‌دار شده است. البته معنای جدید، برخاسته از دنیای مدرن و فضاهای مفهومی آن است. به همین دلیل، «مدارس جدید» در ایران در تقابل با «مکتب‌خانه‌ها» قرار گرفتند. همچنان که با تسامح می‌شد آنها را محلی برای «ادب» آموزی به حساب آورد. دیگر آنکه، در این تلقی از فرهنگ که با آموزش همخوانی زیادی دارد، عده‌ای با فرهنگ و عده‌ای بی‌فرهنگ تلقی می‌شوند؛ یعنی اصطلاح با فرهنگ دارای بار ارزشی است. چنان که در گذشته تاریخی ما نیز عده‌ای با ادب و عده‌ای بی‌ادب به حساب می‌آمدند (ر.ک: صداقت‌زاده، ۱۳۹۴، ص ۵۹-۷۰).

مجموعه دستاوردهای جوامع بشری

در مسیر تاریخی که واژه فرهنگ به تدریج در حال جدا شدن از معنای لغوی خود و دریافت معنایی جدید است، در ابتدا دارای بار ارزشی مثبت گردید و در خود مفهوم دانش و تکامل را به همراه داشت. اما در ادامه، یک تغییر جدی دیگری نیز در آن به وجود آمد؛ آن‌گاه که بسیاری به طور غیرمستقیم به مضامین یا مصادیق مربوط به فرهنگ می‌پرداختند، ولی تعریف اصطلاحی مشخصی از آن وجود نداشت. *ادوارد تایلور*، مردم‌شناس انگلیسی در کتاب خود، *فرهنگ ابتدایی* به تعریف فرهنگ پرداخت. مردم‌شناسان که *تایلور* از پیشگامان آنان است، به مطالعه زندگی مردم در جوامع ابتدایی و غیرصنعتی می‌پرداختند. او در کتاب خود، به فرهنگ مردم در جوامع ابتدایی می‌پردازد. از نام کتاب او، می‌توان نکته مهمی را دریافت. او فرهنگ را چیزی می‌داند که همگان آن را دارند، چه جوامع و کشورهای پیشرفته و چه اقوام و مردمان غیرپیشرفته و ابتدایی. بنابراین، نمی‌توان افراد بشر یا جوامع بشری را به دو دسته بافرهنگ و بی‌فرهنگ تقسیم کرد، بلکه در یک مطالعه علمی درباره فرهنگ، می‌توان همه اقوام را از نظر دارا بودن یک فرهنگ مشخص بررسی کرد. در اینجا، فرهنگ به یک اصطلاح علمی، که فاقد بار ارزشی است، تبدیل می‌شود و طبق آن، همه اقوام یا جوامع دارای فرهنگ هستند. اما *تایلور* در کتاب خود، هر چند درباره ماهیت فرهنگ چیزی نمی‌گوید، ولی فرهنگ را با مجموعه‌ای از مصادیق آن تعریف می‌کند. همین تعریف، تقریباً تا به امروز مبنای بسیاری از تعاریف از فرهنگ در محافل علمی قرار گرفته است و حتی معانی و تلقی‌های دیگری که از فرهنگ در اینجا بیان می‌شود، به نحوی به همین تعریف بازمی‌گردد. البته در هر یک از آنها، به دلیل شرایط تاریخی یا دیدگاه‌های علمی مطرح، وجهی از فرهنگ اهمیت یافته است.

به هر حال، *تایلور* که فرهنگ و تمدن را یکی می‌انگارد، در اولین سطر از فصل نخست کتاب خود، آن را چنین تعریف می‌کند: «فرهنگ یا تمدن، به معنای وسیع مردم‌شناختی آن، کل در هم پیچیده‌ای است که شامل دانش، اعتقاد، هنر، اخلاق، قانون، آداب و رسوم و هرگونه توانایی دیگر و عاداتی می‌شود که انسان به‌عنوان عضوی از جامعه آنها را به دست می‌آورد» (*تایلور*، ۱۹۲۰، ص ۱). این معنا از فرهنگ، به تدریج در جوامع علمی ایران نیز شایع شد. نخبگان سیاسی و فرهنگی جامعه، با چنین ذهنیت و برداشتی از فرهنگ، سخن می‌گویند. چنان‌که در تلقی کسانی که اسلام را به مثابه فرهنگ در نظر می‌گیرند، چنین برداشتی از فرهنگ دارند.

میراث فرهنگی

این تلقی نیز برخاسته از نگاه مردم‌شناسانه به فرهنگ است. مردم‌شناسانه شیوه زندگی اقوام مختلف در جوامع غیرصنعتی را بررسی می‌کردند. مثلاً، شیوه تأمین معاش، نوع غذا و پوشاک و مسکن، شیوه ازدواج و آداب و رسوم مربوط به آن، ادبیات، داستان‌ها، اسطوره‌ها، اشعار، ضرب‌المثل‌ها، انواع هنرها و دانش‌ها، وضعیت بهداشت و شیوه‌های درمان، گونه‌های مختلف سیاست‌ورزی و غیره را در بین این اقوام مطالعه می‌کردند. در مجموع، این دستاوردهای قومی و شیوه‌های زندگی را به‌عنوان فرهنگ آن قوم می‌شناختند. اما با ورود تکنولوژی‌های نوین و

سبک‌های زندگی مدرن و صنعتی در بین این اقوام، برخی مردم‌شناسان، به‌ویژه نسل‌های جدیدشان که مردم‌شناسانی بومی و غیراروپایی بودند، نگران از بین رفتن شیوه زندگی و میراثی گردیدند که به تدریج و در طول قرن‌ها، تجربه و زندگی به‌دست‌آمده بود. این گروه از مردم‌شناسان بومی که دغدغه هویت ملی و تاریخی کشور خود را داشتند، توجه‌شان به این شیوه‌های زندگی و دستاوردهای حاصل از زندگی جلب گردید.

در چارچوب چنین نگاهی، فرهنگ جنبه تاریخی پیدا کرد و آن چیزی شد که گذشتگان ما از طریق آن، زندگی می‌کرده‌اند و به‌عنوان میراث، به نسل‌های بعدی منتقل می‌گردد. برای نمونه، این دو تعریف از فرهنگ را در همین راستا می‌توان فهمید. سایپر (۱۹۲۱) می‌گوید: «فرهنگ یعنی مجموعه مرتب‌شده از کردارها و باورها که از راه جامعه به ارث رسیده و بافت زندگی ما را تعیین می‌کند» (آشوری، ۱۳۵۷، ص ۴۴). رادکلیف براون (۱۹۴۹) می‌گوید: «فرهنگ فرایندی است که از راه آن در یک گروه یا طبقه اجتماعی معین، زبان، باورها، تصورات، پسندها، دانش‌ها، چیره‌دستی‌ها و انواع عرف‌ها دست‌به‌دست از شخصی به شخصی و از نسلی به نسلی منتقل می‌شود» (همان، ص ۴۸).

چنین نگاهی در ایران در عصر پهلوی، با استقبال سیاسی مواجه شد. حاکمان پهلوی، با هدف استحکام پایه‌های حکومتی خود، برای میراث فرهنگی ارزش زیادی قائل شدند تا بتوانند به طور ویژه نظام شاهنشاهی را به‌عنوان یکی از مهم‌ترین میراث‌های تاریخی ایران معرفی کنند و پایه‌های آن را تثبیت کنند. همچنان‌که می‌خواستند فرهنگ باستانی ایرانی را در تقابل با فرهنگ اسلامی قرار دهند.

به هر حال، این معنا از فرهنگ؛ یعنی تأکید بر میراث فرهنگی معنوی مانند آداب و رسوم، سنت‌ها، ادبیات، هنرها، بازی‌ها و شیوه‌های گوناگون زندگی و همچنین، میراث فرهنگی مادی مانند صنایع دستی، آثار موزه‌ای و ابنیه تاریخی که از گذشتگان به ارث رسیده و به آیندگان منتقل می‌شود، به تدریج در نظام اداری جایگاه یافت. برای اولین بار در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی اداره‌ای در وزارت داخله (وزارت کشور) به نام «اداره سیاحان خارجی و تبلیغات» تأسیس شد که فعالیت آن محدود به چاپ نشریات و کتابچه‌های راهنمای گردشگری ایران بود (پایگاه اطلاع‌رسانی سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری). این فرایند، مدام در حال تغییر و رو به گسترش بوده است. از جمله آخرین تحولات آن تشکیل سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری در سال ۱۳۸۵ هجری شمسی و سرانجام تبدیل آن به وزارت میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی در سال ۱۳۹۸ هجری شمسی است که به‌معنای ارتقای سطح اهتمام به آن در کشور است.

بخش گردشگری این سازمان، وقتی در گردشگری فرهنگی مصداق پیدا می‌کند، در واقع به اقتصاد فرهنگ مربوط می‌شود؛ یعنی با اینکه حوزه فرهنگ، جایی است که در آن هزینه می‌کنند و سود آن را به تدریج و به صورت کیفی، در بخش‌های دیگر دریافت می‌کنند. اما گردشگری فرهنگی، نگاه ابزاری و درآمدزایی به میراث فرهنگی دارد. در این نگاه، میراث فرهنگی مانند نوع پوشش‌ها یا سنت‌های برجامانده و یا ابنیه تاریخی، بخشی از زندگی در دوران جدید نیست، بلکه ابزاری است برای به نمایش گذاردن نحوه زندگی، در گذشته و مصرف کردن آن با هدف درآمدزایی.

نکته دیگری که در پرداختن به این معنا از فرهنگ حائز اهمیت است، توجه یافتن به تقابلی است که برخی اصرار دارند در حوزه فرهنگی ایران، بین «میراث فرهنگی» و «فرهنگ اسلامی» ایجاد کنند و بین بخش‌های مختلف سازنده فرهنگ ایرانی که به نوعی انسجام درونی رسیده‌اند، واگرایی ایجاد کنند. این گروه، در میان میراث فرهنگی دست به گزینش می‌زنند و نسبت به میراث فرهنگی برآمده از اسلام و ایران، مانند آثار باستانی اصفهان که حاصل دولت شیعی صفوی است، یا نسبت به *حافظ شیرازی* که عارف مسلک و حافظ قرآن است، بی‌مهری می‌کنند؛ ولی نسبت به میراث فرهنگی پیش از اسلام، مانند تخت جمشید شیراز یا مقبره کوروش، بسیار به دیده احترام می‌نگرند. هر یک از این آثار، اعم از پیش از اسلام یا پس از اسلام، بخشی از هویت تاریخی و فرهنگی همه ایرانیان است که اجداد ما، آنها را به وجود آورده و با آنها زیسته‌اند. اکنون نیز دارای کارکردهای فرهنگی خاص خود هستند. حذف هر یک به‌ویژه اگر لاجوجانه و با عنادورزی یا اهداف سیاسی صورت گیرد، در نهایت نمی‌توان آن را به‌عنوان خدمتی به جامعه و فرهنگ ایرانی ارزیابی کرد.

به طور خلاصه می‌توان گفت: در این معنا هر چند بُعد تاریخی و انتقال به نسل‌های بعدی برجسته است، اما محتوای فرهنگ ناظر به روش زندگی گذشتگان است که از علم مردم‌شناسی اخذ گردیده است. اما در ایران، همین تلقی از فرهنگ به سه سویه لغزیده و در نتیجه، سه نگاه به میراث فرهنگی شکل گرفته است.

الف. به میراث فرهنگی به مثابه روش زندگی نیاکان و دستاوردهای گذشتگان و به‌عنوان امری که همچنان خاطره‌انگیز و ستایش‌برانگیز و در موارد فراوانی نیز برای زندگی امروز کاربردی است، نگریسته می‌شود. این نگاه، نزد عموم مردم ایران قابل مشاهده است.

ب. به میراث فرهنگی از بُعد گردشگری فرهنگی توجه می‌شود. در واقع، در اینجا اقتصاد فرهنگ و درآمدزایی از میراث فرهنگی اهمیت می‌یابد. این نگاه، از سوی برخی مردم که از فرهنگ و میراث فرهنگی منفعت اقتصادی می‌برند و نیز برخی مسئولان در نظام بوروکراتیک که دقیقاً در همین بخش مسئولیت دارند و یا در کل در اداره کشور به فرهنگ نگاه اقتصادی دارند، دنبال می‌شود.

ج. نگاهی که میراث فرهنگی را از منظری سیاسی و هویتی می‌بیند و با تصریح به برتر بودن وضع اجداد ما نسبت به وضع فعلی، به دنبال احیاء گذشته با هدف حذف برخی ویژگی‌های شیوه‌های زندگی امروزی و جایگزینی آن، با شیوه زندگی سلف و گذشتگان هستند. این نگاه، از سوی برخی به مثابه یک حربه سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هنر (متعالی و عامه‌پسند)

دقت در سه تلقی پیشین از فرهنگ، ما را متوجه این نکته مشترک می‌سازد که فرهنگ، «دستاوردی بشری» است. در این صورت، «فرهنگ» در برابر «طبیعت» قرار می‌گیرد؛ یعنی چیزهایی که به طور طبیعی وجود نداشته‌اند و انسان‌ها آنها را به وجود آورده‌اند. در واقع، فرهنگ داشتن، یکی از وجوه تمایز انسان از حیوان به حساب خواهد آمد

و می‌توان گفت: ما حیوان فرهنگی نداریم؛ هر چند حیوان اجتماعی، مانند مورچه یا زنبور عسل داشته باشیم. در این میان، «هنر» را که نشانه توانمندی فطری خلاقیت و زیادوستی انسان است، می‌توان یکی از دستاوردهای شاخص انسانی و یکی از مصادیق فرهنگ به حساب آورد. هر چند ویژگی‌های فطری زیبایی‌شناسی و زیبایی‌دوستی و توانمندی خلاقیت و نوآوری در همه بخش‌های زندگی انسانی عملاً بروز می‌یابند. اما هنرمندان به طور ویژه کارشان به فعلیت رساندن این ویژگی‌های انسانی است و در اثر آن، آثار فاخر هنری را خلق می‌کنند.

مقاله مهم *والتر بنیامین* با عنوان «اثر هنری در عصر بازتولید مکانیکی» را در اهتمام ورزیدن به آثار هنری فاخر می‌توان مؤثر قلمداد کرد. بنیامین معتقد است: در جامعه صنعتی، آثار هنری در اثر تولید مکانیکی، تکثیر می‌شوند و این امر موجب می‌شود تا اصالت، اقتدار و حالت منحصر به فردی آثار هنری که تا پیش از این صرفاً در موزه‌ها و نگارخانه‌ها و... قابل دسترس بود، از بین برود و ویژگی‌های زیباشناختی و هاله هنری خود را از دست بدهند. البته بنیامین با اینکه عضو مکتب فرانکفورت است، به این وضعیت نگاه مثبتی دارد و آن را مقدمه عمومی شدن هنر و یک نوع دموکراسی فرهنگی می‌شناسد (میلر و براویت، ۱۳۸۷، ص ۱۰۶-۱۰۷). اما بسیاری، از این وضعیت که ویژگی‌های خاص هنری این آثار در حال از بین رفتن و هنر از محافل روشنفکری و هنری در حال خارج شدن است، احساس نگرانی می‌کردند.

علاوه بر این مباحث نظری، نمی‌توان از نقش صاحبان قدرت و ثروت و نخبگان جامعه در استفاده از آثار فاخر هنری و ترویج آن و جانداختن هنر به مثابه مصداق برجسته فرهنگ غفلت نمود. به هر حال، دلایلی از این دست موجب گردید تا هنر (متعالی) به عنوان بخشی از فرهنگ به طور ویژه مورد توجه قرار گیرد و به تدریج ادارات و حتی وزارتخانه‌هایی برای صیانت از آن شکل گیرد. در نتیجه، حمایت از هنرهای زیبا که در آن، هنر برای هنر دنبال می‌شود و ظرافت‌های کار هنری در اولویت توجه است، در دستور کار قرار گرفت.

مک‌گویگان، در بحث از سیاست‌های فرهنگی یکی از معانی سیاست فرهنگی «متناسب» را «نظام حمایت عمومی از هنرها» معرفی می‌کند و می‌گوید: در بریتانیا در پایان جنگ جهانی دوم، شورایی برای آن تشکیل شد و در کشورهای مشابه، اقدام به ایجاد وزارتخانه فرهنگ کردند؛ هر چند شکل‌گیری وزارت فرهنگ در بریتانیا در دهه ۱۹۹۰ رخ داد (مک‌گویگان، ۱۳۸۸، ص ۱۵۱). اما امروزه در معمول کشورهای جهان، وزرات فرهنگ وجود دارد و این وزارتخانه عهده‌دار سیاست‌گذاری در حوزه هنر نیز می‌باشد. در برخی کشورها، وزارتخانه‌ای را که برای امور فرهنگی در نظر می‌گیرند، وزرات فرهنگ و هنر نامیده‌اند. در ایران پیش از انقلاب اسلامی در دوره‌ای چنین بود و یا در کامبوج، وزرات فرهنگ و هنرهای زیبا وجود دارد. البته گاه نیز وزرات فرهنگ را با پسوندهایی مانند اطلاعات، ورزش، جوانان، آموزش و بیشتر از همه با میراث فرهنگی و گردشگری همراه می‌سازند. کنار هم قرار دادن این واژگان، نشان می‌دهد که در کشورهای مختلف معمولاً فرهنگ را با چه چیزهای مرتبط و هماهنگ و حتی هم‌معنا می‌فهمند.

اما اینکه معمول ورزاتخانه‌های فرهنگ به هنر می‌پردازند، نشانگر آن است که یکی از بخش‌های اصلی فرهنگ، در نظر آنان هنر است. حتی گاه این مصداق از فرهنگ در نزد برخی، آن قدر مهم می‌شود که گویا فرهنگ همان هنر است و نه چیزی دیگر.

در ایران نیز همراه با اهتمام تدریجی که در دیگر کشورها به هنر شکل گرفته بود، چنین روندی طی گردید. در سال ۱۳۲۸ هجری شمسی، اداره هنرهای زیبا تشکیل شد و در سال بعد، به اداره کل هنرهای زیبای کشور، تغییر یافت و سال ۱۳۴۳ هجری شمسی، با تشکیل وزارت فرهنگ و هنر، این بخش به وزارتخانه جدید منتقل گردید^۳ و امروزه یکی از معاونت‌های مهم وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، معانت امور هنری آن است. کما اینکه سازمان صداوسیما و مراکزی دیگر نیز به آن اهتمام ویژه دارند.

اما همان‌طور که بنیامین می‌گفت: با عمومی شدن عملی هنر در اثر رشد تکنولوژی‌های عمومی‌ساز هنر، به تدریج شرایط دیگری رقم خورد و در نتیجه آثار عامه‌پسند هنری تولید و در جوامع غربی رواج یافت؛ به‌ویژه آنکه در این کشورها، دولت‌های رفاه شکل گرفت و طبقات پایین، امکان خرید و مصرف محصولات فرهنگی و کالاهای هنری را پیدا کردند؛ کما اینکه مکتب بیرمنگام با نظریه‌پردازی درباره شیوه مصرف طبقات پایین و اقلیت‌های اجتماعی، در واقع به مثابه ایدئولوگ شرایط جدید در ترویج این نوع آثار فرهنگی و هنری به ایفای نقش پرداخت؛ زیرا این مکتب بر خلاف مکتب فرانکفورت، مصرف‌کنندگان طبقات پایین را افرادی خردمند معرفی می‌کرد که به اقتضای شرایط زندگی و نیازهایشان به تفسیر و معنابخشی جدید به کالاهای فرهنگی و هنری پرداخته، سپس به مصرف این کالاها مبادرت می‌ورزند و لزوماً با خواست و تفسیر تولیدکنندگان آثار که از طبقات بالا و درپی بهره‌کشی از طبقات پایین هستند، همراهی نمی‌کنند.

به هر حال، عوامل مختلفی دست‌به‌دست هم داد تا نوع خاصی از آثار فرهنگی و هنری؛ مانند برخی نشریات زرد یا داستان‌ها، فیلم‌ها و موسیقی‌های عامه‌پسند که بیشتر جنبه سرگرمی دارد، مورد پسند عموم مردم قرار گیرد و به مثابه کالاهایی برای مصرف تولید شود و با استقبال بخش بزرگی از جامعه نیز مواجه گردد و به تدریج هنرشناسان و نخبگان نیز با این نوع آثار هنری کنار آمده و آن را پذیرفتند و در کل، با گسترش هنر عامه‌پسند، تلقی فرهنگ به مثابه هنر گسترش‌مصدیقی بیشتری یافت و تلقی پیشین که به هنر متعالی و نخبگی منحصر بود، هنر عامه‌پسند را نیز دربر گرفت و نظام بوروکراتیک نیز به تدریج با تلقی گسترش یافته از هنر همراهی کرد و برای هنر عامه‌پسند نیز جایگاهی در نظر گرفت.

امروزه در جامعه ما نیز، این نوع از محصولات عامه‌پسند فرهنگی، که بخش قابل توجهی از آن تولید یافته در فرهنگ‌های دیگر است، به وفور عرضه و از سوی عموم مردم مصرف می‌شود. اینکه مصرف‌کنندگان ایرانی چقدر در معنابخشی به این محصولات فرهنگی دخیل هستند و چقدر به همراهی با معانی مد نظر تولیدکنندگان این محصولات می‌پردازند و آنجا نیز که معنابخشی می‌کنند، این معنابخشی، چقدر در حوزه فرهنگ جامعه و

زندگی‌شان مهم و تعیین‌کننده و چقدر سطحی و کم‌دامنه است، نیاز به بررسی دارد. اما صرف‌نظر از جنبه کارکردی، بخشی از این نوع محصولات، مانند انواعی از موسیقی و رمان به صورت غیررسمی و زیرزمینی، و بخشی نیز به طور رسمی و از طریق مراکزی مانند سازمان صداوسیما و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به حوزه فرهنگی ما وارد شده و می‌شوند. برای آنها که زیرزمینی وارد می‌شوند، سیاست‌گذاری از سوی بیرون مرزها صورت می‌گیرد، اما آن بخش که به رسمیت شناخته شده، در داخل درباره‌اش سیاست‌گذاری می‌شود. امروزه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، صرفاً عهده‌دار مسئولیت هنر نخبگی و متعالی نیست، بلکه به حوزه هنرهای عامه‌پسند نیز ورود پیدا کرده است؛ اتفاقی که در دیگر کشورها نیز به وقوع پیوسته است؛ لکن هنرهای عامه‌پسند به اندازه هنرهای زیبا و متعالی مورد پذیرش رسمی در ایران قرار نگرفته و از این رو، بیشتر از طرق زیرزمینی گسترش و در فرهنگ عمومی رخنه می‌کند و البته توانسته بخش قابل توجهی از فرهنگ عمومی را نیز متأثر از خود سازد.

اسلام

البیوت، رابطه فرهنگ و مذهب را به شدت عمیق می‌بیند. او زمانی که از رابطه مذهب و فرهنگ بحث می‌کند، فرهنگ یک ملت را به مثابه تجسد مذهب آن ملت به حساب می‌آورد (البیوت، ۱۳۸۷، ص ۳۵). شبیه به چنین تلقی از فرهنگ، در ایران پس از انقلاب اسلامی نیز شکل گرفت و پشتوانه نظری آن نیز همان تعریف *تالیور* از فرهنگ بود. طبق تعریف *تالیور*، فرهنگ یک امر در هم تنیده‌ای است که از اجزایی مانند دانش، اعتقاد، هنر، اخلاق، قانون، آداب و رسوم و غیره تشکیل می‌گردد. امروزه در تعریف فرهنگ، بر وجود عناصری چون باورها، ارزش‌ها و هنجارها، سنت‌ها، آداب و رسوم، قانون و... تأکید دارند. بر اساس چنین برداشتی از فرهنگ، به تدریج این تلقی شکل گرفت که مگر آنچه در اسلام مطرح است، چیزی غیر از همین دست امور است. اسلام نیز مجموعه‌ای از باورها، اعتقادات، ارزش‌ها، هنجارها و... است. از آنجاکه جامعه ایرانی، یک جامعه مسلمان است و باورها و ارزش‌ها و هنجارهای اسلامی، ذهنیت معمول مردم را شکل داده و جزء آرمان‌های آنان گردیده است. بنابراین، اسلام دست‌کم جزئی از «فرهنگ آرمانی» آنان محسوب می‌شود. اگر در عمل نیز به آن پایبند باشند، که در بسیاری موارد چنین است؛ جزئی از «فرهنگ واقعی» آنان نیز قلمداد می‌گردد. از این رو، وقتی در ایران از فرهنگ سخن می‌گوییم، به طور طبیعی مصداق بارزی از آن را می‌توان در آموزه‌های اسلامی جست‌وجو کرد که به نحوی در جامعه حضور یافته است. بنابراین، ما می‌توانیم از فرهنگ سخن بگوییم و منظورمان همان اسلام باشد.

پس از انقلاب اسلامی، در قانون اساسی و دیگر قوانین به فرهنگ اسلامی بهای زیادی داده شد و مراکز متعددی به‌منظور اهتمام به آن شکل گرفت. برخی تغییرات که در ابتدای انقلاب اسلامی، در ایجاد وزارتخانه‌ها و تغییر و تحولات آن رخ داد در این بحث حائز اهمیت است. در این دوره، وزارت اطلاعات و گردشگری به وزارت ارشاد ملی و سپس به ارشاد اسلامی تغییر پیدا کرد و پس از آن بخش «فرهنگ» از وزارت «فرهنگ و آموزش

عالی» جدا شد و به وزارت ارشاد منتقل شد و سرانجام در سال ۱۳۶۵، قانون و وظایف وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تصویب و وزارت ارشاد اسلامی به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تغییر نام یافت؛ یعنی در نزد تصمیم‌گیران، یک نوع مؤانست و همخوانی بین فرهنگ و اسلام، مشاهده گردیده و در نتیجه، آن دو را زیرمجموعه یک وزارتخانه واحد قرار داده‌اند. در عین حال، امروزه معاونت امور هنری، یکی از معاونت‌های مهم این وزارتخانه، در کنار معاونت امور فرهنگی و معاونت قرآن و عترت به حساب می‌آید و گویا دست کم به لحاظ تقسیم کار سازمانی به نحوی به جمع بین دو تلقی فرهنگ به مثابه هنر و فرهنگ به مثابه اسلام در این وزارتخانه اهتمام نشان داده شده است؛ هرچند در دوره‌هایی، برخی، به دلیل بی‌توجهی این وزارتخانه به فرهنگ اسلامی و اهتمام آن به هنر و فرهنگ غربی به نقد آن پرداخته‌اند.

علاوه بر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، مراکز و سازمان‌های متعدد دیگری نیز در این راستا، پس از انقلاب اسلامی دائر گردید؛ سازمان تبلیغات اسلامی، دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم یا سازمان‌های عقیدتی سیاسی در نیروهای نظامی و انتظامی نمونه‌های آن هستند؛ کمالینکه برخی سازمان‌ها یا مراکز مانند سازمان صدوسیما یا سازمان بسیج مستضعفین در این زمینه نیز دارای مسئولیت شدند و در نظام بودجه‌ریزی کشور نیز، این مراکز بودجه‌های مربوط به فرهنگ دینی را دریافت می‌کنند.

در تلقی اخیر از فرهنگ نیز مانند تلقی‌های پیشین، یک بخش یا مصادیقی از فرهنگ برجسته و به‌عنوان فرهنگ معرفی شده است و همچون سایر تلقی‌ها، فرهنگ وجه تمایز و برتری انسان از حیوان است. اما با اندکی دقت باید گفت: فرهنگ در تلقی‌های سابق، یک نوع دستاورد بشری بود؛ ولی در اینجا فرهنگ دستاورد بشری نیست؛ زیرا اسلام ریشه در وحی دارد که از سوی خدا برای انسان‌ها ارسال گردیده است. با این حال، پذیرش، چگونگی مواجهه و به کارگیری آن، متأثر از دانش‌ها، تجربیات، نیازها و خواسته‌ها و امیال انسانی است. همچون آن جایی که جوامع گوناگون، عناصری از دیگر فرهنگ‌ها را که دستاورد خودشان نیست را بر اساس تجارب، دانش‌ها و نیازها و خواسته‌های‌شان دریافت و آن را مصرف می‌کنند.

فرهنگ غربی

با اینکه تلقی‌های پیشین، به نحوی متأثر از غرب و فرهنگ در غرب بوده است، اما تلقی دیگری از فرهنگ نیز در ایران و متأثر از تلقی پیشین (فرهنگ به مثابه اسلام) به وجود آمده و از آن با عنوان «فرهنگ غربی» یاد می‌شود. در این تلقی که معمولاً وقتی «فرهنگ» با صفت «غربی» همراه می‌شود، به ذهن متبادر می‌شود، مصادیق خاصی از فرهنگ که همان عناصر فرهنگی وارد شده از غرب است، برجسته می‌گردد. البته کمتر ناظر به وجه فرهیخته و علمی فرهنگ غربی و بیشتر ناظر به سبک زندگی غربی و به‌ویژه بُعد لذت‌گرایانه و دنیوی آن است و از این بخش آن، با صفاتی چون فرهنگ منحط غرب یاد می‌شود. فرهنگ غربی، بی‌تردید اعم از بخش فرهیخته یا نازل آن، در

بخش‌های گسترده‌ای از فرهنگ و جامعه ایرانی حضور جدی و ملموسی یافته و با آنچه به‌عنوان میراث فرهنگی و فرهنگ اسلامی شناخته می‌شود، در مواردی به همزیستی و در مواردی نیز به تعارضات جدی رسیده است.

جریان‌های فکری در ایران، در بسیاری اوقات عموماً بر سر بخش علمی و فرهیخته این فرهنگ اختلافی ندارند. حتی مخالفان فرهنگ غربی که عموماً از طرفداران جدی فرهنگ اسلامی هستند، از طرقی مانند مهندسی معکوس، در پی دستیابی به این بخش از فرهنگ غربی هستند. اما همین جریان، با بخشی از فرهنگ غربی که آن را منحط و در تقابل با ارزش‌های آخرت‌گرایانه و یا استقلال‌طلبانه و یا هویت‌خواهانه دین می‌داند، مخالفت می‌کند. در نتیجه، در همین بستر، به شناسایی نوع مضمومی از تغییر فرهنگی در ایران دست می‌یابد؛ علاوه بر آن و در همین راستا، مفهوم تهاجم فرهنگی نیز شناسایی و نقد می‌گردد. بر این اساس، تهاجم فرهنگی که یکی از نشانه‌های فرهنگ سلطه‌جوی غربی است، دو هدف را دنبال می‌کند: یکی تضعیف، تغییر یا حذف عناصر اسلامی، به‌ویژه عناصر مرتبط با اسلام سیاسی. دیگری که در ادامه اولی شکل گرفته است، به دنبال فروپاشی «جامعه ایرانی» به صورت ذهنی، از طریق حذف برخی عناصر بنیادین فرهنگی مانند امید اجتماعی، انسجام و اعتماد اجتماعی، باور به امکان توسعه و بهبود وضع زندگی، ارزشمندی استقلال سیاسی و... است؛ اموری که نقش ستون فقرات را برای جامعه ایفا می‌کند و اگر این امور حتی در ذهنیت افراد جامعه ناپود شده انگاشته شود، جامعه نیز در عمل از هم فرو می‌پاشد.

اما جریانی که بر متعالی و مفید بودن فرهنگ باستانی ایران اصرار می‌ورزد و در نتیجه، به دنبال حذف فرهنگ اسلامی است، نسبت به عناصر نوظهور فرهنگ غربی که از بین برنده فرهنگ باستانی در جوامع مختلف بوده، حساسیتی نشان نمی‌دهد، بلکه به آن احساس دل‌بستگی می‌کند. البته، تمایل به فرهنگ غربی لزوماً منحصر به این جریان نیست. در کل در کنار طیف بزرگ اسلام‌گرا، که تمایلاتشان به اسلام بیشتر از غرب است، یک طیف بزرگ غرب‌گرا نیز وجود دارد که در عرصه اجتماع و سیاست، تمایلاتشان به غرب بیش از اسلام است.

غرب‌گرایان وقتی از فرهنگ سخن می‌گویند و منظورشان فرهنگ غربی یا فرهنگ جهانی است و فرهنگ غربی را در کلیت خود، نه یک فرهنگ منحط، بلکه فرهنگ ایدئال می‌شناسند و به جای نقد آن، تلاش می‌کنند ویژگی‌های مثبت و جذابی برای فرهنگ غربی شمارش کنند. به نظر می‌رسد دو طیف اصلی فرهنگی حاکم بر ایران که تحولات فرهنگی را رقم می‌زنند، همین دو طیف اسلام‌گرا و غرب‌گرا باشند و ملی‌گرایی یا باستان‌گرایی یک جریان اصیل و فعال محسوب نمی‌شود.

نکتهٔ حائز اهمیت آن است که جریان‌های اصلی به صورت طیفی و رنگین‌کمانی حضور دارند؛ یعنی در یک سویهٔ طیف اسلام‌گرا، افرادی قرار دارند که کاملاً و به صورت بنیادین با غرب در همه اشکال آن مخالفت می‌کنند و به همین ترتیب، آن سویهٔ طیف غرب‌گرا هم کسانی قرار دارند که ضمن تأیید صددرصدی غرب، جایی برای اسلام باقی نمی‌گذارند؛ هرچند بسیاری اوقات، مخالفت خود با اسلام را علنی نمی‌کنند. اما از آنجاکه این دو جریان حالت طیفی دارند وقتی به میانه طیف می‌رسیم تمایلات نسبتاً هم‌اندازه‌ای به غرب و اسلام دارند

و در کل، عموم افراد هر دو طیف کمابیش به عنصری از طیف مخالف گرایش دارند و آن را می‌پذیرند. این امر خود شاهی برای امکان زیست فرهنگی مشترک است.

امروزه، در کنار این دو طیف، جریان ملی‌گرایی جدی در ایران وجود ندارد؛ باستان‌گرایان بیشتر نگاه نمادین به فرهنگ باستانی و نگاه ابزاری به آن برای رد بخش دیگری از فرهنگ ایرانی دارند؛ اما در عمل محتوای فرهنگی چشمگیری برای رفع نیازهای زندگی امروزمین ندارند. ضمن آنکه اندیشه‌ها و تمایلات غرب‌گرایانه و مشخصاً سبک زندگی غربی در بینشان مشهود است و در واقع، عملاً در ذیل طیف غرب‌گرا قابل دسته‌بندی هستند. اسلام‌گرایان نیز به ملیت کم‌توجهند و صراحتاً دین را بر خاک ارجح می‌دانند و اگر در عمل نیز برای صیانت از وطن پایداری و جانفشانی کرده‌اند؛ ولی همه این پایبندی به وطن، ثانوی و به اعتبار نسبت وطن با اسلام است. چنان‌که غرب‌گرایان نیز اولویت اولشان غرب و تحقق نسخه‌ای از غرب در ایران است؛ هرچند به قیمت حذف فرهنگ و هویت ملی و تاریخی تمام شود و این حذف را بر اساس اقتضائات زمانه توجیه می‌کنند. چنانکه به لحاظ فردی، در صورت فراهم بودن شرایط، زندگی در غرب را بر زندگی در ایران ترجیح می‌دهند.

نتیجه‌گیری

در این نوشتار، دربارهٔ چند تلقی از فرهنگ که در ایران رایج شده و بر فضای فرهنگی کشور اثر گذاشته، بحث شد. این برداشت‌ها، به طور خلاصه عبارتند از: ۱. مجموعه‌ای از دانش‌های عمومی؛ ۲. مجموعه‌ای درهم‌تنیده از دستاوردهای بشری همچون دانش‌ها، اعتقادات، هنرها، اخلاق، قوانین، عادات و...؛ ۳. مجموعه میراث مادی و معنوی، مانند: ابزارآلات، ابنیه‌ها و نیز دانش‌ها، باورها، آداب و رسوم، سنت‌ها، حکایت‌ها، هنرها و... که گذشتگان ما آن را به وجود آورده، و از نسلی به نسل بعد منتقل شده است؛ ۴. آثار هنری، به‌ویژه هنرهای زیبا که بعداً دامنه آن شامل هنرهای عامه‌پسند نیز گردید؛ ۵. مجموعه‌ای از باورها، اعتقادات، ارزش‌ها و هنجارهای برآمده از اسلام که یا به فرهنگ واقعی مردم تبدیل شده و یا در زمره فرهنگ آرمانی آنان به حساب می‌آید؛ ۶. مجموعه عناصر فرهنگی که از غرب به حوزه فرهنگی ما وارد شده است. در این برداشت، عمدتاً عنصری از این فرهنگ وارداتی مد نظر قرار می‌گیرد که به تضعیف، تغییر و یا حذف عنصری از فرهنگ اسلامی و یا ملی می‌انجامد و بعضاً این تضعیف، تغییر یا حذف، آگاهانه از سوی صاحبان فرهنگ غربی، برای دستیابی به اهدافی خاص صورت می‌گیرد که در این صورت، به آن «تهاجم فرهنگی» گفته می‌شود.

از میان تلقی‌های شش‌گانه به نظر دو تلقی اسلام به مثابه فرهنگ و فرهنگ غربی از همه مهم‌تر باشد. تلقی اول از تلقی‌های شش‌گانه که فرهنگ به‌معنای آموزش‌های عمومی و مدرن است، بیشتر در تاریخ فرهنگ در ایران اهمیت دارد و مسئله مهم فرهنگی امروز نیست. تلقی دوم، یعنی مجموعه دستاوردهای مادی و معنوی که برگرفته از تعریف تالیور است؛ هرچند مبنای دیگر برداشت‌ها از فرهنگ قرار گرفته اما خودش عمدتاً کارکرد علمی و آموزشی دارد و ضمن عمومیت بسیار که هرچیزی را جزء فرهنگ قلمداد می‌کند؛ تعریفی به لحاظ ارزشی خنثی است و از فرهنگ

اسلامی تا ضد آن و یا از فرهنگ غربی تا ضد آن را دربر می‌گیرد. اما میراث فرهنگی در عین اهمیت آن در کشور تاریخی ایران و با اینکه سازنده بخشی از فرهنگ عمومی است؛ ولی بیشتر در شکل آداب و رسوم و سنت‌ها و نیز نقش هویت بخشی تاریخی ظاهر می‌شود، اما نقش آن در عرصه کنش‌های اقتصادی و سیاسی و... به اندازه دو تلقی مدنظر از فرهنگ نمی‌باشد. کمالینکه فرهنگ به مثابه هنر، در کشاکش بین هنر اسلامی و هنر غربی قرار دارد و هویت و جایگاه خود را از یکی از این دو دریافت می‌کند. براین اساس، با توجه به توضیحی که درباره دو طیف اسلام‌گرا و غرب‌گرا گذشت، به نظر می‌رسد دو تلقی بیشتر مهم و اثرگذار از فرهنگ در ایران امروز، یکی فرهنگ به مثابه اسلام است که در شرایط تاریخی سیاسی و اجتماعی امروز ایران فعال گردیده و دیگری فرهنگ غربی و فرهنگ جهانی شده‌ای است که مدام در حال سریز شدن به تاروپود فرهنگ ایران است و بخشی از آن به‌عنوان فرهنگ منحط از سوی یک طیف کاملاً طرد می‌شود و اما کلیت آن از سوی طیف دیگر جذب می‌شود.

در اینجا با توجه به شناختی که از تلقی‌های مختلف از فرهنگ در ایران به دست آمد، می‌توان به تأمل بیشتر درباره اختلافات ژورنالیستی پرداخت که در مقدمه مطرح گردید. دقت در این اختلافات، چند نکته را برای ما روشن می‌سازد:

۱. وضعیت امروزین فرهنگ در جامعه ما، به صورت تاریخی و انباشتی و به تدریج شکل گرفته است و البته جامعه در تجارب تاریخی خود، تلاش کرده تا حد زیادی بین این بخش‌ها، تعادل و هماهنگی ایجاد کند.

۲. همچنان که برداشت‌های گوناگون از فرهنگ در کشور در حال جا افتادن بوده است، به تدریج مراکز، برای تحقق اهداف فرهنگی، مطابق با هر یک از برداشت‌ها شکل گرفته و گسترش یافته و سالیانه نیز بودجه‌هایی را به خود اختصاص داده‌اند. اما این مراکز متولی فرهنگ، لزوماً با هم سازگاری کافی نیافته‌اند؛

۳. تلقی‌های مختلف از فرهنگ در ایران، هر یک مورد توجه و علاقه، بخشی از جریان‌های فکری کشور است. از آنجاکه تصور می‌کنند، معنای فرهنگ یا دست کم بخش مهم فرهنگ، همان چیزی است که آنها از فرهنگ می‌فهمند، در نتیجه علیه سایر دیدگاه‌ها موضع‌گیری می‌کنند و بسیاری اوقات، این تلقی‌ها با منافع یا مصالح سیاسی آنان پیوند می‌خورد. از این‌رو، آنچه می‌توانست به یک گفت‌وگوی فرهنگی تبدیل شود، به یک دعوای سیاسی مبدل می‌گردد.

۴. امروزه عده‌ای اصرار دارند این تحولات تاریخی انباشتی را به تمایزات فرهنگی تبدیل و فرهنگ جامعه را به صورت پاره‌های نامتجانس به نمایش بگذارند.

۵. به دلیل ماهیت متفاوت مسائل فرهنگی، رفع مشکل نیز لزوماً تجمیع این مراکز در یک مرکز نیست. مثلاً، نمی‌توان کارهای تخصصی که در فرهنگستان هنر یا فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، مراکز دائرةالمعارف‌نویسی، مؤسسات پژوهشی، نهاد کتابخانه‌های عمومی، شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه، بنیاد بازی‌های رایانه‌ای، ستاد اقامه نماز، سازمان سینمایی، سازمان تبلیغات اسلامی و... صورت می‌گیرد را در یک مرکز جمع نمود. ولی می‌توان همه را در جهت‌گیری‌های کلی فرهنگی با هم هم‌نوا و هم‌گرا ساخت. به هر حال، وجود تلقی‌های مختلف از فرهنگ، بدون درک درست از طرف مقابل و نیز عدم سیاست‌های واحد کلان

فرهنگی که همه مراکز در چارچوب آن تعیین جایگاه و کارکرد گردند، از آسیب‌های فرهنگی در ایران محسوب می‌شود. در عین حال، با وجود اختلاف برداشت‌ها در سطح دولت و نظام بودجه‌ریزی و در سطح نخبگانی، اما در سطح فرهنگ عمومی جامعه، اجزاء مختلف فرهنگ در سطح قابل قبولی از انسجام در ذهنیت و رفتار ایرانیان شکل یافته و کاردهای خود را ایفا می‌کند.

پی‌نوشت‌ها

^۱. در برخی منابع آن را مطابق با سال ۱۲۳۰ هجری شمسی یا ۱۲۳۱ هجری شمسی دانسته‌اند (ر.ک: یغمایی، ۱۳۷۶، ص ۵۷).

^۲. در اندرزنامه نوشیروان آمده است:

که فرهنگ بهتر بود یا گهر	زداننا بیرسیدید پس دادگر
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون	چنین داد پاسخ بدون رهنمون
ز گوهر سخن گفتن آسان بود	که فرهنگ آرایش جان بود
به فرهنگ باشد زوان تندرست	گهر بی‌هنر زار و خوار است و سست

^۳. پایگاه اطلاع‌رسانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

منابع

- آذرنوش، آذرتاش، ۱۳۶۷، *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ۲۱ جلدی، تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- آشوری، داریوش، ۱۳۵۷، *تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ*، تهران، مرکز اسناد فرهنگی آسیا.
- روح‌الامینی، محمود، ۱۳۷۹، *مبانی انسان‌شناسی (گردشهر با چراغ)*، تهران، عطار.
- صافی، احمد، ۱۳۹۱، «آموزش و پرورش ایران در صد سال گذشته»، *رشد*، دوره هجدهم، ش ۲، ص ۴۸-۶۴.
- صداقت‌زاده، میثم، ۱۳۹۴، *تبیین چارچوب مفهومی نظریه فرهنگ از منظر حکمت متعالیه*، پایان‌نامه دکتری، رشته فرهنگ و ارتباطات، قم، دانشگاه باقرالعلوم.
- صفوی، امان‌الله، ۱۳۸۳، *تاریخ آموزش و پرورش ایران، از ایران باستان تا ۱۳۸۰*، تهران، رشد.
- محبوبی اردکانی، حسین، ۱۳۷۰، *تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران*، تهران، دانشگاه تهران.
- مک‌گوییگان، جیم، ۱۳۸۸، *بازاندیشی در سیاست فرهنگی*، ترجمه نعمت‌الله فاضلی و مرتضی قلیچ، تهران، دانشگاه امام صادق.
- میلنر، آندرو و جف براویت، ۱۳۸۷، *درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر*، ترجمه جمال محمدی، چ دوم، تهران، ققنوس.
- یغمایی، اقبال، ۱۳۷۶، *مدرسه دارالفنون*، تهران، سروا.
- الیوت، تی‌اس، ۱۳۸۷، *درباره فرهنگ*، ترجمه حمید شاهرخ، چ چهارم، تهران، نشر مرکز.
- پایگاه اطلاع‌رسانی رشد، تاریخ بازیابی، ۱۳۹۷/۵/۲۲.
- <http://roshd.ir/Default.aspx?tabid=۷۳&ctl=Detail&mid=۱۳۴۳&Id=۱۴۷۵۸&SSOReturnPage=Check&Rand>.
- پایگاه اطلاع‌رسانی سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، <http://www.ichto.ir>، ۱۳۹۷/۹/۲۰.
- پایگاه اطلاع‌رسانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تاریخ بازیابی، ۱۳۹۷/۱۰/۶.
- <https://www.farhang.gov.ir/fa/intro/history>.
- Tylor, Edward B, 1920, *Primitive culture, researches into the development of mythology, philosophy, religion, language, art, and custom*, 4th ed, London, J. Murray.